

روایت یک خیزش

در شهرهای مشهد و تهران

■ شاهد توحیدی



اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، در برادرنده خاطرات فضل‌الله فرخ از فعالان فرهنگی و مبارزاتی انقلاب اسلامی است. این مجموعه توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی،

تهیه و منتشر شده است. تازنمای ناشر در بسط اهمیت این دست خاطرات در تبیین تاریخ انقلاب اسلامی و ویژگی‌های خاطرات فرخ، به نکات ذیل اشارت برده است:

«یکی از منابع مورد استفاده در تدوین تاریخ، خاطرات اشخاص است. هر شخص دارای تجربه‌ای فردی است، که می‌تواند آن را در قالب خاطره روایت و به نوشتار تبدیل کند. خاطره، وقایع گذشته است که شخص آن را دیده یا شنیده و بخشی از محفوظات اوست و چون از برجستگی و ویژگی خاصی برخوردار بوده، شایستگی ثبت و ماندگاری در ذهن را یافته است. با وجود گذشت زمانی طولانی از تاریخ وقایع، بخشی از آنها که نقش مهمی در زندگی افراد داشته‌اند، همواره در ذهن زنده‌اند، گرچه شرح دقیق و کامل آن و میزان یادآوری و ذکر جزئیات، در افراد مختلف متفاوت است. برخی خاطره‌نویسی را در معنای عام آن، نه تنها یادآوری و نگارش دیده‌ها، بلکه شنیده‌ها هم دانسته‌اند که در آن، علاوه بر زمان و مکان وقوع خاطره، به ارزیابی چگونگی وقوع آن نیز پرداخته می‌شود. باید توجه داشت که به خاطرات، باید به دیده احتیاط نگرست و اصول و معیارهای نقد تاریخی را، به دقت در دستار به آنها به کار بست و از قابل اعتماد بودن آنها مطمئن شد. از پایان قرن هفدهم میلادی، استفاده



❖ فضل‌الله فرخ، از مبارزین انقلاب اسلامی

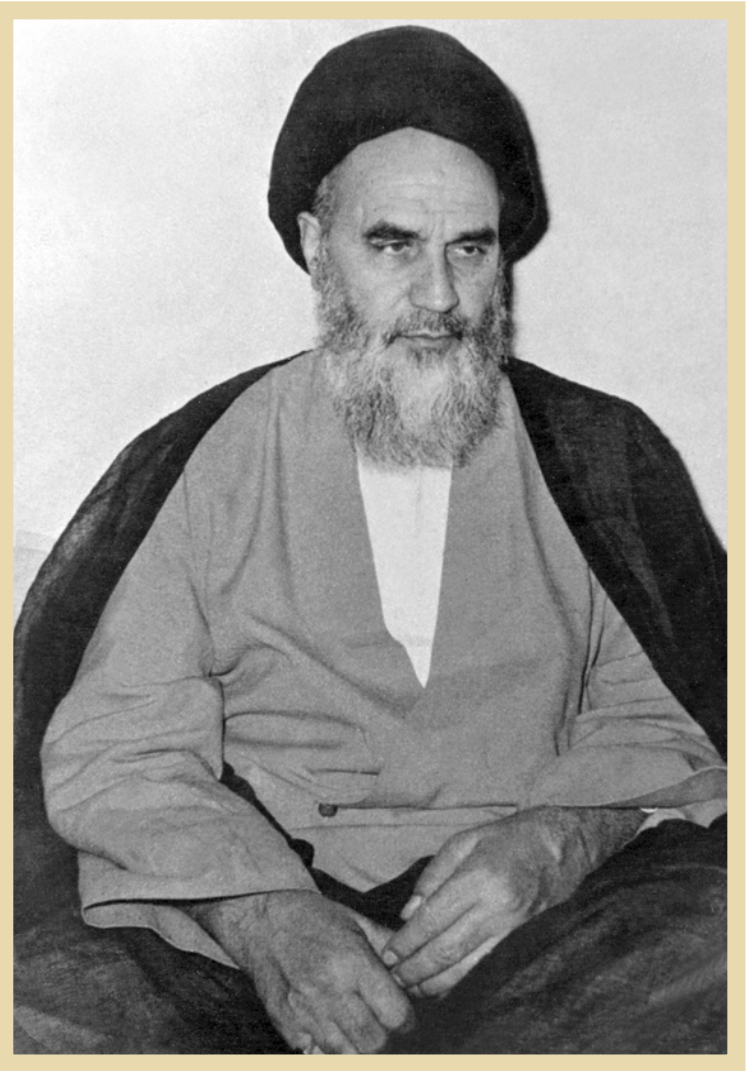
از خاطرات شخصی گروه‌های متعدد اجتماعی به‌عنوان داده‌های تاریخی، مورد توجه محققان قرار گرفت. در فرهنگ ایرانی -اسلامی، از قرون میانه، سفرنامه‌نویسی مانند شکلی از خاطره‌نگار، مرسوم بوده و می‌توان نمونه‌های بارزِی از آن را، در ادوار گوناگون تاریخی برشمرد. در تاریخ معاصر ایران، با توجه به تحولات مهم از قبیل نهضت‌ها و قیام‌های مردمی علیه استبداد داخلی و استعمار خارجی به‌خصوص انقلاب اسلامی - که این تلاش‌ها را به ثمر رساند- ثبت وقایع از زبان شاهدان عینی رویدادها، حایز اهمیت می‌باشد. مرکز اسناد انقلاب اسلامی با توجه به این ضرورت، بخشی از فعالیت‌های خود را به ضبط، تدوین و انتشار خاطرات شخصیت‌های دخیل در وقایع انقلاب اسلامی اختصاص داده است، تا منابع دست‌اولی در اختیار پژوهشگران تاریخ معاصر ایران و تاریخ انقلاب اسلامی قرار گیرد. انقلاب اسلامی همان‌گونه که محصول فعالیت‌های گسترده گروه‌ها و اقشار مختلف جامعه بوده است، باید از زبان افرادی متفاوت و متعدد نیز بازگو شود، تا علاوه بر دسترسی جامع‌تر به جزئیات وقایع، چگونگی و رویزایی گوناگون وقایع نیز پدیدار شوند. خاطرات فضل‌الله فرخ که در این راستا منتشر می‌شود، اطلاعات سودمندی از وضعیت شهر مشهد، در شروع نهضت اسلامی در اختیار ما قرار می‌دهد. همچنین خاطرات ایشان با توجه به مهاجرت به تهران، که هم‌زمان با شروع نهضت اسلامی در دهه ۱۳۴۰ صورت گرفت و فعالیت در بازار تهران، که از کانون‌های فعال انقلابیون بوده است، روایت مستندی از فعالیت‌های نیروهای مذهبی در تاریخ انقلاب اسلامی به‌شمار می‌رود. همچنین فعالیت در هیئت‌های مذهبی مانند هیئت صادقیه، که نیروهای مذهبی با ابتکاراتی تازه در آن به ترویج مفاهیم انقلاب همت می‌گماشتند، جنبه دیگری از ویژگی‌های خاطرات راوی محترم می‌باشد. فرخ پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز، ضمن فعالیت در حزب جمهوری اسلامی، حزب مؤلفه اسلامی و ستاد انماه نامه جمعه تهران، خاطرات بسیاری از این دوران دارد…»

■ احمد رضا صدیقی

از آن رجال عالم مجاهد و خستگی ناپذیر زنده یاد حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر شجونی، هفت سال سپری گشت. هم از این روی و در نکوداشت مبارزات طولانی آن روحانی بصیر با استبداد و استعمار، بخشی از خاطرات وی را - که واگویه‌ای از دوران زندان اوست- مورد خوانش تحلیلی قرار داده‌ایم. روحش ششاد و یادش گرمای باد.

■ می‌خواستند که وحشت‌زده شوی، بگری و همه چیز را اعتراف کنی!

کمتر کسی از روحانیون سیاسی معاصر، از سابقه مبارزاتی زنده یاد حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر شجونی برخوردار بود. او از دوران نهضت ملی ایران و با الهام از شهید سیدمجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام، مبارزه دینی را انتخاب کرد و چندی بعد با بسا چهره‌های مبارز و مؤثر تاریخ معاصر ایران، آشنا و همراه شد. شجونی در پی آغاز نهضت امام خمینی و با انگیزه بسیار، بدان پیوست و تا پیروزی انقلاب اسلامی هم‌گزار از مجاهدت فاصله ننگرفت. آن مبارز نستوه در طول این مدت، بارها دستگیر شد و زندان شکنجه را تجربه نمود. وی در واگویه خاطرات خویش از این دستگیری‌ها، به نکاتی شنیدنی اشارت می‌برد که تبیین آن برای همگان و استعمار خرابی به‌خصوص انقلاب اسلامی - که این تلاش‌ها را به ثمر رساند- ثبت وقایع از زبان شاهدان عینی رویدادها، حایز اهمیت می‌باشد. مرکز اسناد انقلاب اسلامی با کمیته مشترک، اول حساسی از آدم پزیرایی می‌کردند!بعد زندانی‌را در سلولی می‌انداختند که وقتی جاهایت را دراز می‌کردی، کف پایت به دیوار می‌خورد! جا بقدری تنگ بود که چند نفر نمی‌توانستند در کنار هم استراحت کنند!با هرحال اول آدم را به زندان انفرادی می‌بردند و بعدا اگر دلشان می‌سوخت، به زندان عمومی منتقل می‌کردند. جای بسیار وحشتناک بود. هر جور آزار و اذیتی را که تصورش را نکندید، در زندان کمیته مشترک بود. از دستشویی رفتن که باید نگهبان تعیین می‌کرد که کی بروی مسئله دیگر غذا خوردن بود که باید تندتند می‌خوردیم! حسام رفتن هم که حکایتی بود و باید با سه شماره، خودت را می‌شستی و بیرون می‌امدی!خلاصه هر کاری از دستمان برمی‌آمد، می‌کردند که وحشت‌زده و کلافه بشوی و زودتر بگری و همه چیز را اعتراف کنی!وقتی می‌رسیدیم: چران کارها را می‌کنند؟ می‌گفتند: برای اینکه بروید و دیگر به اینجا برنگردید! می‌گفتم: چرا کارهای نمی‌کنید که ما دیگر اعتراض نکنیم و برنگردیم؟!، یک بار من، شهیدآیت‌الله محلاتی، آیت‌الله جنتی، مرحوم موحدی ساوجی و آقا سیدحسین رضوی قمی، با هم در زندان بودیم. البته من بیشتر با شهید محلاتی مانوس بودم. سعی می‌کردیم به افرادی که در معرض بریدن بودند، روحیه بدهیم که مقاومت کنند. ساواک این موضوع را می‌فهمید و مسا را به انفرادی می‌برد و البته بعد از مدتی، دوباره به بخش عمومی برمی‌گرداند. یک بار در زندان قزل قلعه و یک بار در کمیته مشترک، با شهید محلاتی هم‌زندان بودم. ما آن روزها میدی به



«زندان، شکنجه‌های ساواک، شکنجه‌های منافقین»

در آیینه خاطرات زنده یاد حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر شجونی

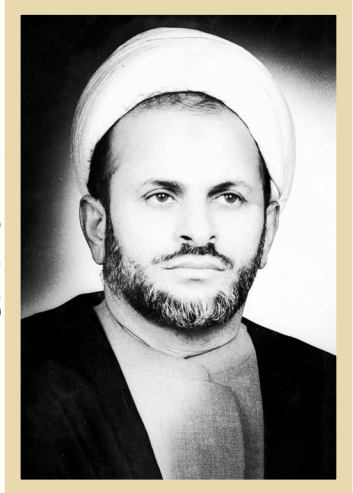
امام زمانی مبارزه با صهیونیسم را آغاز کرد که برخی معنای آن را نمی‌دانستند!

پیروزی انقلاب نداشتیم و یک در میلیون هم تصورش را نمی‌کردیم که این حرکت مخصوصا به آن روزها پیروز شود. برای همین وقتی پیروز شد، تا مدت‌ها باورمان نمی‌شد…»

■ چون یقین داشتیم که می‌میرم، شروع به خواندن سوره الفصحی کردم

«شکنجه» اما به دوره اقامت در کمیته مشترک ضدخرابکاری، با اتهام بازجویی منحصر نبود که با شرایطی تمامی دوره زندان را در بر می‌گرفت!زنده یاد شجونی که خود بارها آن را تجربه کرده بود، در توصیف برخی از فرازهای آن آورده است:

«جالب است که گاهی، با اینکه ما دیگر در بازجویی نبودیم و نباید شکنجه می‌شدیم، ما را شکنجه می‌کردند، چون به بعضی از مقررات زندان آشنایی نداشتیم و از آنها تخطی می‌کردیم! مثلا نباید یک زندانی، به زندانی دیگ‌ دیگر سلام می‌کرد یا هم دست می‌دادند! من از این قانون بی‌اطلاع بودم. سال ۵۲ ه‍.ش، یک‌بار در محوطه زندان، یکی از بازاریان



۶۰.حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر شجونی

«

زنده یاد شجونی از جمله عناصری بود که پیش و بیش از بسا مبارزان و حتی روحانیون، ماهیت واقعی برخی گروهک‌ها را در زندان شناخت و تأثیر آن را نیز، تا پایان حیات در رفتار خود نمایان ساخت. او دیده بود که اعضای به اصطلاح مسلمان مجاهدین خلق، از آغاز در تفسیر متون کلان دینی نظیر قرآن و نهج البلاغه، خود بنیاد بودند و از این رهگذر، بسا حرام‌ها و ممنوعات دینی را بر خویش حلال و مباح می‌ساختند!

تهران را دیدم و شروع کردم به سلام و احوال‌پرسی و دست دادم. برای همین مرا به اتاق ملاقات بردند که چون روز ملاقات نبود، کاملا خلوت بود. همین که وارد شدم، اول مرا فانوسسقه کردند!فانوسقه به کمربندهای امریکایی می‌گویند که دور یک زانو می‌گردانند و به گردن وصل می‌کنند. طوری که گردن و سر زانو به هم می‌چسبیدند! آدم صدای چک چک استخوان شنیدن‌اش را می‌شنید و تنفس به سختی ممکن بود و نفس به شماره می‌افتاد! هم چک استخوان شنیدن‌اش را می‌شنید و تنفس به سختی ممکن بود و نفس به شماره می‌افتاد! بعد در شرایطی که گردنم به زانوی چپ چسبیده بود، دستور دادند که روی پای راستم بایستم! من سعی می‌کردم روی پای راست بایستم، اما نمی‌شد و محکم به زمین می‌خوردم، ولی چون دو تا دستم آزاد بود، تا حدودی می‌توانستم خودم را کنترل کنم. بعد از مدتی دستام را هم، از پشت دستبند زدند. باز هم شرایط بدی بود. به اینجا آمد و از شاه خواست که مسعوداعدام نشود!خلاصه آنها که دور و بر مسعود رجوی و هوادار او بودند، روحانیون رادر زندان اذیت می‌کردند، بایکوت می‌کردند و سعی یک دستبند به وسط دستبندی که با آن دستام را بسته بودند، زند و یک دستبند هم به چفت در زدند و مرا با بند، مانند یک گوسفند از آن اویزان کردند! من در آن شرایط تنها چیزی که احساس می‌کردم، سر انگشت شصت پای راستم بود که با زمین در تماس بود. بسیار شرایط بدی بود. انگار که تمام آب بدن انسان، در پیشانی‌اش جمع می‌شود! در حالی که لبها از شدت خشکی، مثل دو تا چوب به هم می‌خورد، اما همه با بندم از پیشانی روی زمین می‌ریخت!ما خود می‌دیدم که موزیک‌های زیر پایم خیس شده است. می‌گفتند: هر کس ۴۵ دقیقه در آن وضع بماند، می‌میرد! اما باور نکند که من بیش از ۴۵ دقیقه در آن حالت بودم. در آن وضع چون یقین کرده بودم که دارم می‌میرم، شروع کردم به خواندن سوره الفصحی. خلاصه در شرایطی که منتظر مرگ بودم، آمدند و دستام مرا از بالا رها کردند و به زمین افتادم، مثل یک مرده!…»

■ از فردا صبح، کسی حق ندارد نماز بخواند!

در زندان‌های ساواک، تنها با شکنجه بدنی به آزار دستگیرشدگان پرداخته نمی‌شد، بل به تناسب شرایط، محدودیت‌های نیز شرایط را بر آنان دشوار می‌ساخت. در زمره این تقبیقات، ممانعت از انجام فرایض دینی بود که البته زندانیان مسلمان حتی به بهای شکنجه‌های بدنی و روحی نیز، آن را بر نمی‌تافتند. زنده یاد شجونی در روایتی، اینگونه موضوع را تبیین می‌کند:

«علاوه بر شکنجه، محدودیت‌های زندان هم زیاد بود. مثلا در سال ۵۳، سرهنگ زمانی که رئیس زندان سیاسی قصر بود، از بلندگوی زندان اعلام کرد که از فردا صبح، کسی حق ندارد نماز بخواند! بعضی علما مثل آیت‌الله ربانی شیرازی، آیت‌الله کلانتر و دیگران که در بند دیگری بودند، صبح بی‌اعتنا بلند می‌شدند و نماز می‌خواندند که به همین دلیل آنها را در اتاق ملاقات آوردند و لخت کردند و با باتوم شروع کردند به کتک زدن! آن موقع فضل حیاط خوبی (خوابیدن در حیاط زندان) بود و من در حیاط خوابیده بودم.

سروانی بود به نام ایزدی که بین زندانیان معروف به عشق لاتی بود، چون موقع راه رفتن سینه را سپر می‌کرد و دستانش را تکان می‌داد و به شکل خاصی راه می‌رفت. ما با ۲۰ نفر دیگر، در حیاط خوابیده بودیم. تا سرمان را بلند می‌کردیم که برویم دستشویی، با عصیانیت داد می‌زد: بخواب! گفتم: می‌خواهم به دستشویی بروم. گفت: برو و زود بیا. من رفتم دستشویی و همان جا وضو گرفتم و همان جا کنار دستشویی، جای خشکی پیدا کردم و با ترس و لرز نماز صبح را خواندم. خیلی‌ها را به این‌بهبانه شکنجه کردند. مثلا موسوی گرمارودی - که شعرهایش را گاهی در گوشه و کنار پنهان می‌کرد- پر دند و حساسی کتک زدند که تو چرا نماز خواندی؟!…»

■ منافقین در زندان‌های شاه، ابزار شکنجه روحی روحانیون بودند

یکی از راه‌های فشار ساواک بر جریان اصل مبارزه علیه شاه - که از علما و مسلمانان متعبد تشکیل می‌یافت- استفاده مستقیم یا غیرمستقیم از نیروهای تقاطعی و ایجاد زندان در زندان بود. اعضای مارکسیست یا شبه مارکسیست مجاهدین خلق یا عناصری از این قبیل، هنگامی که در مناظره با علمای دین ناتوان می‌شدند، به بایکوت آنان می‌پرداختند!زنده یاد شجونی در باب نحوه تعامل خویش با این افراد در زندان، چنین روایت کرده است:

«در زندان انواع شکنجه‌ها بود. عاملین این شکنجه‌ها، گذشته از مأموران ساواک، گاهی چپی‌ها و گاهی هم مجاهدین خلق بودند. مجاهدین ما را بایکوت کرده بودند! ما حرام و حلالی می‌گفتیم، نجس و پاکسای می‌گفتیم که به مذاقشان خوش نمی‌آمد. آنها طلبه‌ای را - که آدمی خبیث به نام جلال گنجی‌ای بود- بایکوت آنان می‌پرداختند!زنده یاد شجونی در باب نحوه تعامل خویش با این افراد در زندان، چنین روایت کرده است:

«مبارزه علیه شاه - که از علما و مسلمانان متعبد تشکیل می‌یافت- استفاده مستقیم یا غیرمستقیم از نیروهای تقاطعی و ایجاد زندان در زندان بود. اعضای مارکسیست یا شبه مارکسیست مجاهدین خلق یا عناصری از این قبیل، هنگامی که در مناظره با علمای دین ناتوان می‌شدند، به بایکوت آنان می‌پرداختند!زنده یاد شجونی در باب نحوه تعامل خویش با این افراد در زندان، چنین روایت کرده است:

غیر شوهر فرقی ندارد. به دستور آن طلاق می‌گیرند و به دستور این از دواج می‌کنند!بعدها نمونه آن را دیدید، ازدواج مریم فخرضدانلو با رئیس منافقین که علنا اتفاق افتاد. این ازدواج، کجا با حکم عده در اسلام موافقت داشت؟!بگذر و راداسیی که در مرصاد به درک واصل شد، جزو ایدئولوگ‌های منافقین بود. پسر جلال گنجی‌ای هم، در مرصاد کشته شد. در زندان، چند روزی با ابوذر ورداسیی بودیم. گاهی اوقات در حیاط، با هم صحبت می‌کردیم. او می‌گفت: دیگر گذشت آن زمانی که آدم بیاید و قرآن را این جور معنا کند که مثلاً آیه‌ارث می‌گوید: پسر دو برابر دختر ارث می‌برد،ارث باید یکسان باشد!من می‌گفتم: آقا حلال اسلام تا قیامت حلال است و حرام آن، تا قیامت حرام. می‌گفت: نه آقا! این حرف‌ها چیست؟ و سخنانی مثل این را تکرار می‌کرد. اسلام اینها، اسلام امام صادق(ع) نبود، اغلب مهمل می‌گفتند. گاهی در می‌آمدند که: امام، آقای طالقایی و دیگران، هیچ کدام قرآن و نهج‌البلاغه را نمی‌فهمند، برای اینکه مارکسیست را نمی‌فهمند!زنده یاد شجونی شماره شش، رجوی این مسئله را به آیت‌الله انواری گفته بود و او گفته هم جواب داده بود: عجب! پس امام صادق(ع) و امام رضاع(ع) و امام عسگری(ع) هم، هیچ کدام قرآن از کلمات پیامبر(ص) را نفهمیدند، برای اینکه در آن دوره مارکسیسم نبود! به هر حال برای زندانیان مسلمان، حضور و مزاحمت‌های اینها شکنجه در شکنجه بود. هم منافقین و هم چپی‌ها، به ابزری برای آزار روحانیون و مسلمانان با ایمان تبدیل شده بودند. البته آنچه در زندان باعث خوشحالی ما بود، این بود که افسران رژیم شاه می‌گفتند: شماها از این چپی‌ها، برای ما خطرناک‌تر هستید!.. چون چپی‌ها با اینها بند و بست می‌کردند، اما ما اصلا اهل سازش نبودیم. خیلی خودشان را می‌کشتند که یک جوری با ما رفیق شوند، اما ما - بحمدالله - ایستادگی می‌کردیم…»

■ **تنها مجاهدین مبارزه می‌کنند، آخوندها و بازارها هم خرج آنها را بدهند!** و سرانجام زنده یاد حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر شجونی، از جمله عناصری بود که پیش و بیش از بسا مبارزان و حتی علما و روحانیون، ماهیت واقعی برخی گروهک‌ها را در زندان شناخت و تأثیر آن را نیز تا پایان حیات در رفتار خود نمایان ساخت. چنانکه خود اذعان دار:

«در مورد مساعدت برخی علما با اعضای سازمان مجاهدین خلق و در مقابل شناخت امام خمینی (ره) از آنها، باید بگویم که نبوغ و بلوغ سیاسی و فکری، گاهی در یک نفر هست و گاهی در ۵۰۰هزار نفر نیست!فراموش نمی‌کنم زمانی که امام در مذمت اسرائیل صحبت می‌کردند، خیلی‌ها می‌گفتند: الکفر ملهٔ واحده، اسرائیل چه فرقی با بقیه کفار دارد؟! آنها خیال می‌کردند که صهیونیسم یعنی یهودی، حال آنکه نفوذ، بصیرت و تبحر اسام، چیز دیگری بود. چطور در این مسائل، امام اسرائیل را شناخت و آقایان تازه در ۱۵ سال، اسمی از اسرائیل برند؟ در خاطرم دارم که خودم در این باره، به بعضی از آنها متلک می‌گفتم! از کنارم که رد می‌شدند، می‌گفتم: الکفر ملهٔ واحده! آنها می‌فهمیدند که من از چه سخن می‌گویم. واقعا بعضی‌ها بعد از ۱۵ سال، تازه فهمیدند که صهیونیسم یعنی چه؟ امام، زمانی می‌گفت: صهیونیسم خطری جهانی است که این امر برای خیلی‌ها نامفهوم بود و عقب بودند. خیلی از آن علما، از ته دل با شاه بد بودند، اما تیربینی امام را نداشتند. مثلا جوانان وابسته به مجاهدین، اگر در ظاهر نمازی می‌خواندند، درباره شان می‌گفتند: ماشاءالله، چه خوب قرآن و نهج البلاغه می‌خواند! نمی‌توانستند نفاق اینها را درک کنند. آدم‌های پاک و ساده دلی بودند و خیال می‌کردند، این آقا که نماز می‌خواند و از نهج‌البلاغه می‌پرسد، حتماً آدم خوبی هم هست.

برخی آقایانی که الان نمی‌خواهم نامشان را ببرم، کم و بیش باورشان آمده بود که این جماعت واقعا مؤمن هستند، اما برخورد امام با آنها طور دیگری بود. بعضی از آقایان وجوهت شرعی را به صورت پنهانی به اینها می‌دادند! من خیلی از کاسب‌های بازار را که در زندان می‌دیدم، می‌گفتم ما چند هزار تومان سه فلان خانواده دادیم و لو رفتیم! بیچاره‌ها هم خدمت می‌کردند و هم زندان می‌رفتند. آقای هاشمی رفسنجانی هم علت به زندان افتادنش، کمک به مجاهدین خلق و خانواده‌های آنان بود. به هر حال همکاری علما با آنها، از روی ساده‌دلی بود. تجربه نداشتند و جریانات را به درستی نمی‌شناختند. هنوز متوجه نشده بودند که این مکر و حيله آنهاست، تا از این راه مخارج مبارزاتی خودشان را تأمین کنند! یک وقتی مجاهدین می‌گفتند: به بازاری‌ها تگویی که بیایدی مبارزه کنند، اصلا بگذارید کاسسی کنند و پول در بیاورند، به آخوندها هم تگویی که بیاید و وارد گود بشوید، بگذارید روی منبر یک جوری حرف‌هایشان را بزنند، اینها فقط بوجه ما را تأمین کنند، ما خودمان وارد گود مبارزه می‌شویم!البته آنها، عده‌ای از جوانان سالم و صالح را هم فریب دادند. من جوانانی را سراغ داشتم که هر وقت به زندان می‌رفتم، پدر را کوچک مرا به گردن می‌بردند که نبود پدر را احساس نکند، اینقدر خوب و عاطفی بودند. اما بعدها، آنها را مثل باد کتک باد می‌کردند و مثلا می‌گفتند: تو در شاخه نظامی باش و تو در شاخه فرهنگی‌ان قدر به اینها عنوان و منصب می‌دادند که طرف خیال می‌کرد خبری است! حرکتی انجام می‌دادند، گیر می‌افتادند و اقدام می‌شدند…»